



موضوع:

تاریخ:

نام و نام خانوادگی:

هدف:

نزدیک نوروز با پدر و مادرم برای خرید لباس نو با مترو به سمت بازار رفتیم. در بازار قدم می‌زدیم و به دنبال لباس مناسب می‌گشتیم. مادرم یک لباس فروشی را به من نشان داد و گفت: «وقتی نوزاد بودی، از این جا برایت لباس می‌خریدیم.»

بازار پر بود از لباس فروشی. یک لباس آبی روشن انتخاب کردم. آن لباس بسیار خوش رنگ بود. رنگ لباس مانند رنگ آسمان بود. آبی آسمانی! مادرم قیمت آن لباس را از آقای فروشنده پرسید. قیمت آن نیز مناسب بود. سپس مادرم آن را برایم خرید. مادرم رنگ لباس من را بسیار پسندیده بود و برای خودش نیز یک مانند به رنگ آبی آسمانی روشن خرید. پدرم برای برادر بزرگم دو خودکار زرد خرید که آنان را برایش کادو کند. پس از خرید لباس به سمت دیگر بازار رفتیم تا کسی خوراکی خوش مزه بخریم. مادر یک کیک جو و یک بسته آب‌نبات موزی خرید تا روز سال نو بخوریم.

سپس ۲ کیلو گوجه خرید تا برای شام امشب خورشت گوجه درست کند. وقتی خرید تمام شد، دوباره با مترو به خانه برگشتیم.

برادرم با دیدن آن دو خودکار شاد شد و روی برگه‌ای یک خورشید زیبا کشید.



باز خورد:

Blank space for drawing or writing.



بهاره و خانواده اش در تهران زندگی می کنند. آن ها برای آخر هفته به مشهد سفر می کنند. مشهد یکی از شهرهای بزرگ میهن ما ایران است. این شهر، یک شهر زیارتی است؛ زیرا آرامگاه امام هشتم ما در آن جا است. آن ها برای سه شنبه شب، بلیت هواپیمای گرفتند. روز سه شنبه هواپیمای آن ها نه دقیقه دیرتر پرواز کرد.

بهاره از شیشه های هواپیما می توانست همی قسمت های شهر را نگاه کند. آسمان شب خیلی زیباست. شب ها نور ماه زمین را روشن می کند. بهاره گفت: ببه چه ستاره هایی! چه مهتاب زیبایی!

مهمان دار هواپیما برای شام به آن ها خوراک ماهی که در کنارش هویج بخارپز شده بود، آورد. بهاره روی آن فلفل سیاه و لیموترش ریخت و آن را خورد. هنگامی که هواپیما روی زمین نشست بهاره گفت: ای خدای مهربان! از تو سپاس گزارم که من و خانواده ام به سلامت به شهر مشهد رسیدیم.

بهاره و خانواده اش هر روز به زیارت می رفتند. روز آخر آن ها برای خرید هدیه برای دوستانشان از هتل به سمت فروشگاه رفتند. بهاره برای دوستش مهسا، یک پیراهن قهوه ای به همراه یک شلوار کوتاه خرید.

پس از پنج روز آن ها به تهران برگشتند.

